

منتخب

از کلیات

دیوان خیاط

درباره مصیبت وارده به حضرت سیدالشهداء علیه السلام
و مصیبت وارد به طفل رضیع حضرت علی اصغر علیه السلام

اثر فربه :

محمد خیاط

❀ اهداء ❀

این جزوه را با آقایان محترم که استفاده از مطالب آن میکنند
اهداء میکنیم و انتظار داریم بعد از استفاده
بدیگران واگذار کنند

منتخب

از کلیات

دیوان خیاط

درباره مصیبت وارده به حضرت سیدالشهداء علیه السلام

و مصیبت وارد به طفل رضیع حضرت علی اصغر علیه السلام

اثر قریحه :

محمد خیاط

بسم الله الرحمن الرحيم

در توسل و مصائب حضرت سید الشهداء علیه السلام

باز ایدل بهرچه افسرده‌ام
باز مرغ روح من در این قفس
کی مرا از خواب خوش بیدار کرد
گفت دل از دلبر خود کن سؤال
او نهان‌ها را بتو سازد عیان
آنکه داده درد خود بدهد شفا
درد تو در نزد او مستور نیست
درد عاشق باشد از مسمری خوش است
درد عاشق بهتر از بیدردی است
آنکه بر افراد ما دارد نظر
تو برو با آن صنم شو رو برو
حرف او بر قلب من تأثیر کرد
پس بامر او بحال ناتوان
عرض کردم ای خدای لایزال
کن بمن الهام این حزن از کجاست
بهرچه فکر کرده امشب پریش
ملهمی ناگه نهان از چشم من
گفت اگر خواهی بعلت پیبری
صادری تو حزن تو از مصدر است
داروی درد تو اندر کربلاست
گفت اگر خواهی کنم آگه تورا
نزد پور فاتح بدر و حنین

چون پدر مرده چرا پشمرده‌ام
بهرچه نالان شده همچون جرس
مست بودم کی مرا هشیار کرد
تا بدانی نبود این وهم و خیال
حزن تو در نزد او نبود نهان
درد عاشق نیست محتاج دوا
گر تو نزدیکش شوی او دور نیست
درد او چون غیر درد ناخوش است
خون گرم اینجابه از خون سردی است
او زحزن تو بتو بدهد خبر
درد خود را در خفا با او بگو
حبذا به به چو خوش تدبیر کرد
رو نمودم از زمین بر آسمان
ایکه محفوظی ز آسیب زوال
خواهش قلبم ز تو اینجا بجاست
نیستم آگاه از احوال خویش
با من افسرده شد گرم سخن
باید از معلول بالکل بگذری
انقلاب تو ز جای دیگر است
حزن تو از بهر پور مرتضی است
صبح فردا از قفای ما بیا
شهریار عالم امکان حسین

خون خود را خود نیامردی بجوش
جوشش می در درون تاك نیست
نالۀ نی از نوای نائی است
بعد از آن الهام با حال فکار
آنکه حاضر شد بجل مشکلم
گفت برخیز و بیا همراه ما
او روان از پیش و من اندر قفا
با حسین آن ملهم غیبی مرا
باری آنچه دیده‌ام اندر خبر
سال هجرت چون به شصت و یک رسید
دوم ماه محرم چون فلق
ظل یزدان پادشاه قاف و غین
شد سوار ذوالجناح آن مقتدا
آل طه مجتمع بر دور وی
داخل محمل حریم اطهرش
دست و دل شسته همی از ماسوا
یک دو ساعت مرکب خود را براند
چونکه آن حیوان در آن صحرا رسید
ایستاد و ماند از کار آن سمند
خواست اسب دیگر از اصطبل خویش
اسب دوم همچو اسب اولی
آنچه بنوشتند ارباب خبر
شد بهشت هر یک آن خسرو سوار
اسبها یک یک چو سکین خلیل

انقلاب می بود از میفروش
بی محرك تاك را ادراك نیست
نای نائی باقی و نی فانی است
تا سحر بودم بحال انتظار
صبح دم جلوه نمود اندر دلم
تا حضور خامس آل عبا
برد ما را نزد سبط مصطفی
رو برو بنمود اندر کربلا
در تواریخ صحیح معتبر
سال پیمین شد زاعیان ناپدید
از افق برکوه و صحرا زد شفق
پیشوای انس و جان یعنی حسین
راند مرکب سوی دشت نینوا
چون بنات نعش برگرد جدی
کودکانش يك بیک در منظرش
شد چو ابراهیم تسلیم قضا
توسن شه ناگهان از کار ماند
زیر بار عشق پشت او خمید
همچو آهوئی که افتد در کمند
شد سوار اما بحالی بس پریش
روی گردان شد زامر آن ولی
هفت توسن هر یک از يك تیز تر
يك بیک چون آن دو ماندندی زکار
بودنی محکوم فرمان جلیل

جملگی بودند تحت حکم دوست
 مخفیانه گوئیا دست قضا
 هیچ میدانی چه گفتم ای قلم
 ای چه خوش گفت آن ادیب مؤتمن
 کرد سکین کندی ار کوی منا
 اسب شه بالعکس سکین خلیل
 شاه بود آگاه آنجا نینواست
 جیش خود را خواست شه مخبر کند
 گشت جويا مظهر حی مبین
 گفت آن يك ای ولی کردگار
 گفت دهقانی شها این بادیه
 آن یکی گفتا به آن کان سخا
 دیگری گفتا به آن فلك نجات
 گفت آن يك این زمین نینواست
 چونکه نام کربلا را شه شنید
 امر فرمود آن ولی کردگار
 بار بر گیرید آخر منزل است
 بار بر گیرید طی شد راه ما
 بار بر گیرید در این سر زمین
 بار بر گیرید در این سر زمین
 بار بر گیرید از پیر و جوان
 ای صحابه از سیاه و از سفید
 مینمایم من حقایق را بیان
 گوئیا فرمود در این سر زمین

گرچه اندر این سخن بس هایهوست
 اسبها را بسته بودی دست و پا
 اسب و سکین را قرین کردم بهم
 خاک بر فرق من و تمثیل من
 آمد از بهر ذبیح از حق فدا
 شد بقتل سبط پیغمبر دخیل
 سرزمین محنت و رنج و بلاست
 می نباید زین محل خارج شود
 از اهالی چیست نام این زمین
 غاضریه نام دارد این دیار
 مشهر باشد بدشت ماریه
 قادیسیه نام دارد این فضا
 نام این صحرا بود شاط الفرات
 دیگری گفتا که دشت کربلاست
 گفت یاران بار ما منزل رسید
 يك بيك اینجا بیندازید بار
 چون برون رفتن از اینجا مشکل است
 کار ما شد عاقبت دلخواه ما
 چونکه میباید شویم اینجا مکین
 کفر و ایمان چون شود اینجا قرین
 باید اینجا دست شوئیم از جهان
 آنچه میگویم یکایک بشنوید
 تا شوید آگاه از پیر و جوان
 من بیغتم بر زمین از پشت زین

گوئیا فرمود در این سر زمین
گوئیا فرمود در این سر زمین
گوئیا فرمود در این سر زمین
گوئیا فرمود در این سر زمین
جمله یاران مرا چون گوسفند
فاش گویم بعد من در این دیار
گر شما بهر ریاست آمدید
با شما میگویم از خرد و کبر
بیعتم را از شما برداشتم
عهد خود را مایلید از بشکنید
از شما قلبم نمیگردد ملول
رنجه خاطر من نگردم از شما
گر از این صحرا شما بیرون روید
آن ولی خالق ارض و سما
روز اول آنچه را اظهار کرد
آنچه بنوشتند ارباب خبر
یک هزار و صد نفر یوم الورد
در دو مجلس بیشتر از یک هزار
عده ای که عهدشان محکم نبود
پشت بنمودند بر میدان جنگ
چونکه رفتند آن گروه بد سیر
ماند باقی دور شه مثنی قلیل
با بیان آن واقف غیب و شهود
بعد از آن آن خسرو عالی مقام

میشوم از کین قتل مشرکین
میشود از خون ما احیای دین
کشته گردیم از کهنین و از مهین
بسته گردد کتف زین العابدین
پیش چشم بی گنه سر میبرند
اهل بیت را کنند اشتر سوار
میشوید از مقصد خود ناامید
میکنم از جملگی صرف نظر
جمله را بر حال خود بگذاشتم
بشکنید و سوی کار خود روید
گر کنید از عهد خود يك يك نكول
گر پراکنده شوید از دور ما
میتوانید از خطر ایمن شوید
با دلی پر خون و با صوت رسا
شام عاشورا ز نو تکرار کرد
و آنچه در تاریخ باشد مستطر
لشگر جنگی بنزد شاه بود
کم کمک رفتند بیرون زان دیار
جملگی رفتند بیرون زان حدود
يك بيك کردند در بر ثوب ننگ
حق و باطل شد جدا از یکدگر
هر یکی در استقامت چون خلیل
قشر و گوهر را سوا از هم نمود
کرد با آن عده حجت را تمام

گفت ای یاران بگویم بر ملا
چشم پوشیدم من از خرد و کبر
زادهٔ مرجانه با من دشمن است
منکه روگردان نیم از قتل خویش
منکه باید جان دهم در این زمین
پشت و پا آنکه زند برخشک و تر
آنکه باشد فکر جان آن مرد نیست
امر اجماعی ندارد گفتگو
در جواب آن شه عالی نسب
گر هزاران بار در این سرزمین
بار دیگر گر همه زنده شویم
بعد از آن آن شافع روز جزا
گر تو میخواهی روی سوی وطن
رو برون چون دیگران از این دیار
در جواب آن ولی کردگار
عرض کرد ای خسرو دور از وطن
من علمدار سپاهم یا اخوا
گر هزاران بار در این سرزمین
باز اگر زنده شوم ای شهریار
با خدا بستی تو عهدی در الست
کی کشم دست از تو ای آرام جان
گر در این صحرا بمیرم تشنه کام
بعد از آن آن مظهر رب جلیل
ای صحابه فاش گویم با شما

انتظاری من ندارم از شما
داده‌ام تن بر قضا و بر قد
آنکه با من نیست جانش ایمن است
کی دگر از بی کسی گردم پریش
بهر چه تکیه کنم بر آن و این
کی دگر بر این و آن دارد نظر
آنکه بگذشتی ز خود آن ماند نیست
کل شیء هالك الا وجهه
عرض بنمودند ای فخر عرب
قطعه قطعه ما شویم! از تیغ کین
دست از دامان تو کی میکشیم
گفت با عباس ای جان اخوا
من نمیگویم مرو از نزد من
از برای ما نکن خود را دچار
با دلی پر خون و چشم اشگبار
تو مران ما را ز نزد خویشستن
از سپاه خود مکن ما را جدا
من شوم مقتول تیغ مشرکین
جان خود را در رهت سازم نثار
نام ماهم جزء آن طومار هست
بی وفا من نیستم چون دیگران
زنده میمانم الی یوم القیام
گفت با آن جیش محدود قلیل
جد من فرمود از قول خدا

بعد قتل ما بزودی در جهان
 گر طواف کعبه واجب بر غنیست
 خانه کعبه گر از سنگ و گل است
 ای صحابه حال از چشم شما
 مسکن خود را بجهت بنگرید
 چون حجاب ازدیده‌ها شد برطرف
 بر سر ره منتظر خیل ملک
 تیره تیره جمله کروبیان
 يك بیک را انبیا و اولیا
 خازن جنت مثال میزبان
 منظری بر دیده برنا و پیر
 بر سریری بود پیغمبر مکین
 رو بروی آن دو بنشسته حسن
 حضرت زهرا بحال انتظار
 ناگهان آن منظره شد ناپدید
 بعد از آن فرمود گویا بر ملا
 مظهر کنز خفیم ای زمین
 هیچ دانی ای زمین نینوا
 ای زمین من بی‌نیازم از فرات
 من خلیل عصر خویشم ای زمین
 خار این صحرا گل و گلزار ماست
 ای زمین بر گو بقرص آفتاب
 تابش تو هر چه باشد بیشتر
 چون شدم سرمست از جام الست

گور ما گردد مطاف شیعیان
 طوف مارا استطاعت شرط نیست
 خانه مسکونی حق در دل است
 پرده‌ها را میدرم من بر ملا
 تا زپاداش عمل آگه شوید
 روحشان در وجد آمد از شفع
 از زمین کربلا تا نه فلک
 ترقو گو از زمین تا آسمان
 میزدند از روضه رضوان صلا
 خیر مقدم گفت بر پیر و جوان
 جلوه گر شد بی شبیه و بی نظیر
 در حضور او امیرالمؤمنین
 حجت یزدان امام ممتحن
 ایستاده با دو چشم اشگبار
 پرده‌ئی بر روی آن منظر کشید
 با تو گویم ای زمین کربلا
 منکه میگردم بیطن تو مکین
 شورش محشر شود اینجا بپا
 آتش عشقم بود آب حیات
 غیر ذات حق نمیخواهم معین
 گرمی تو گرمی بازار ماست
 من خوشم بر زخم‌هایم خوش بناب
 کار مرهم میکند آن نیشتر
 آتش عشقم ز تو سوزان‌تر است

بند بندم چون ببند دیگرست
 منکه از خود بیخودم از عشق یار
 ای زمین "کربلا از بعد ما
 مدفنم گرچه بود در این مکان
 ای زمین این سرزمین میقات ماست
 باز میگویم با آواز جلی
 من کفن پوشم چرا محرم شوم
 آنکه بودی از ازل با ما و دود
 چون بخون خود کنم غسل و وضو
 من در این صحرا بپوشانم کفن
 حاجی از میقات تا قرب حرم
 من چو دیدم اکبر افتد از سمنند
 گر رود حاجی سوی بیت الحرام
 من در این صحرا بجای آن مطاف
 چون پس از طواف است و اجبر کعتین
 زائر کعبه کند گر اهتمام
 بوالحنوقم چون زند سنگی بسر
 چون زند عباس در خون دست و پا
 حنجر اصغر به تیر حرمله
 چونکه باشد رکن حج درك و قوف
 شام عاشورا چو شام آخر است
 در منی دیدی ندارم گر حضور
 در زمین قتلگه با چشم تر
 چونکه ذبح گوسفند اندر منی

پای تا سر يك رگم هشیار نیست
 تابش تو کی دهد بر من فشار
 بر مرضا خاك تو بدهد شفا
 ليك مهمانم بقلب شیعیان
 به زجفه چونکه در نزد خداست
 باید اینجا گرچه محرم شد ولی
 بر چنین کاری چرا مقدم شوم
 بی نیاز از ثوب احرام نمود
 حاجتی نبود مرا بر آب جو
 روز عاشورا بهفتاد و دو تن
 تلبیه باید بگوید دم بدم
 تلبیه گویم با آواز بلند
 بهر طوف کعبه از باب السلام
 مینمایم دور انصارم طواف
 ما بجا آریم بین العسکرین
 از حجر بلکه نماید استلام
 مینمایم استلام از آن حجر
 بر سر نعشش کنم سعی صفا
 چون هدف شد مینمایم هروله
 درك آنرا میکنم تحت السیوف
 بهر ما آن شام شام مشعر است
 میکنم درك و قوف اندر تنور
 روز عاشورا کنم رمی جمر
 روز عید ذبح بر شاه و گدا

امر حق است و نباید کرد زیست
روز عاشورا است عید ذبح من
دارم امید از خداوند و رسول
روز عید ذبح در کوی منی
حلق رأس ما بود در قتلگاه
عاشقانه جان دهم در راه دوست
چون نباشد دست رس رکن و مقام
حج ما يك ماه اگر تأخیر شد
بعد از آن گفت آن شه گردان خیم
جد من در خواب مأمورم نمود
قبل حج يك عمره ئی آرم بجا
چون شدم تسلیم بر امر رسول
شمع مجمع جاذب پروانه است
آهن من دیگری آهن رباست
ذره ام من در بر آن آفتاب
ریسمان این کشش در دست اوست
پیچ و تاب درد بر عاشق خوش است
این جهان جویست از او باید پرید
دهر دون دام است از او باید رمید
وادی عشق است میباید دوید
آنکه آب و خاک آدم را سرشت
و آنکه این هفت آسمان را آفرید
یا حسین ای شافع روز جزا
بیش فکرم خواست بدهد شرح و بسط

واجب است و مورد تردید نیست
فدیه خواهم داد هفتاد و دو تن
فدیه ما را کنند از ما قبول
سر تراشیدن چو شد امر خدا
آنکه سر بدهد نمیخواهد کلاه
هستی ما چونکه ملك طلق اوست
فرض خود را میکنم اینجا تمام
باعث تأخیر آن تقدیر شد
با دل خود من تو را آگه کنم
عاشقانه پانهم در این حدود
اندر این صحرا بیاری خدا
نیستم از سرنوشت خود ملول
منکر عشق آنکه شد دیوانه است
پر کاهم دلبر من کهر باست
اوست بحر و من بر او چون حباب
گرچه اندر این کشش بس هایهوست
آنکه عاشق نیست و روحش ناخوش است
دل ز دنیای دنی باید برید
پردۀ وهم است میباید درید
محضر محبوب خود باید رسید
با ید خود سرنوشت را نوشت
خواست کردم اندر این صحرا شهید
ایکه باشد خون تو خون خدا
خامه اندر اصبعین من شکست

حس نمودم من بختم این مقال	تو نظر داری نمودم امثال
یا حسین ای سبط ختم المرسلین	چون توئی فردا شفیع المذنبین
غرق عصیانم بداد ما برس	حق تورا فرمود چون فریاد رس
دیده (خیاط) دارد آرزو	حین رحلت با تو گردد رو برو

در مصیبت حضرت علی اصغر علیه السلام

بار الها از چه قلبم شد پریش	از چه آگه نیستم از حال خویش
بار الها بهر چه افسرده‌ام	چون پدر مرده چرا پثر مرده‌ام
بار الها بهر چه محزون شدم	بودمی عاقل چرا مجنون شدم
چون توئی از حال زارم با خبر	آگه‌م کن زین ضمیر مستتر
چون شدم خاموش دیدم ناگهان	روز عاشورا بچشمم شد عیان
بود دشت کربلا چون بحر خون	کشتی ایمان در آن یم واژگون
پاره پاره جسم انصار خدا	همچو یحیی سر زپیکرها جدا
ظلّ حق مالک رقاب نشأتین	شهریار عالم امکان حسین
آمد از خیمه برون غرق سلاح	با تهور شد سوار ذوالجناح
بعد با صوت رسا آن مقتدا	یک بیک انصار حق را زد صدا
چون زیارانش جوابی ناشنید	از کهبین و وز مهین شد ناامید
بار دیگر زد بآهنگ حزین	بانگ هل من ناصر وهل من معین
منعکس چون آن ندا شد در حرم	کاش میگفتی فلك جف القلم
داشت طفلی در حرم آن شهریار	مانده بودی بعد اکبر یادگار
آن ندارا چونکه آن کودک شنید	بند قنذاق جهان از هم درید
دهر دون چون بهر او قنذاق بود	دل از او کند ورها شد از قیود
چونکه بودی آن ندا از سوی دوست	حس نمودی موقع معراج اوست
مادرش گفتا که ای طفل رضیع	ای بصنع صانع عالم بدیع

از طلوع نیر صبح ازل
 کودکی از هم درد قنடை را
 بازبان حال ای روح روان
 گفت ای مادر مرا کودک نخوان
 تو ممکن بر کودکی من نظر
 جوهر مجموع اوصاف حقم
 شیر پرچم نیستم شیر حقم
 عیسی اندر مهد خود نطق بود
 فعل صعب و درك اسرار خفی
 رشد تدریجی بود بهر انام
 این عمل از ما نمیباشد بعید
 مقصدم زین فعل میدان رفتن است
 بنگ هل من ناصر بایم مرا
 بند بندم گشته نالان همچو نی
 باب من چون شمع و من پروانه ام
 گو چسان در دهر دیگر زیستم
 ما بدنیا بهر اشکم نامدیم
 هر ایایی در قفا دارد ذهاب
 گورها چون بحر و انسان چون حباب
 دار دنیا چونکه دارفانی است
 پشت پا آنکه زند بر خشک و تر
 چون براین گلشن وزد باد خزان
 آنکه آب و خاک آدم را سرشت
 اندرین صحرا اگر کردم شهید

تاکنون نادیده مریخ و زحل
 این چه فعلی بود از تو ای کیا
 قصد خود را زین تحول کن بیان
 رشد من در چشم تو نبود عیان
 پیر دیرم من بچشم بوالبشر
 ضد ظلمت پور نور مطلقم
 من ببحر عشق حق مستغرقم
 خارق عادت بر او مشکل نبود
 سهل باشد بر نبی و بر ولی
 آخر ای مادر منم نسل امام
 جد من در کودکی اژدر درید
 جان خود در راه جانان دادن است
 کرده از خود بی خودم سر تا پیا
 خالیم از خویش و پر از حب وی
 پر شده از مهر او پیمانه ام
 منکه از پروانه کمتر نیستم
 از برای کار دیگر آمدم
 هر بنائی عاقبت گردد خراب
 هر حبایی محو میگردد در آب
 دل بدنیاست بستن از نادانی است
 کی دگر بر زندگی دارد نظر
 وانهادم از برای این و آن
 با ید خود سرنوشت را نوشت
 از وصال او نگردم نا امید

آنکه میخواهد حیات جاودان
 گر بخون حنجرم سازم وضو
 گر بریزد خون من در کربلا
 جان مادر من بدل دارم امید
 در ره حق گر بریزد خون من
 امر اجماعی بود جستن زجو
 گرچه شه آن لحظه در خیمه نبود
 چون ولی بر ماسوا دارد نظر
 حال اصغر چون اثر کردی بشاه
 چون در خیمه رسید آن مقتدا
 امر فرمودی بآن بانوی زار
 رفت و آورد از حرم قنداقه را
 حجت اکبر چو اصغرا گرفت
 پرده از نور علی نور افشاد
 بلبلای بر شاخ گل سکنی نمود
 با صدای ذیل و لحن جان گداز
 با پدر گفتا پسر ای شهریار
 جان بابا ناصر ار خواهی تو را
 جان بابا با تو بودم همسفر
 جان بابا شایقم بر وصل دوست
 جان بابا من کهم حق کهر با
 جان بابا بر سؤالم ده جواب
 با خدا بستی تو عهدی در الست
 بعد تو من هم در آن روز ای کیا

با سهولت میکند دل از جهان
 می نگردد خاک من خشت و سبزه
 کفر و ایمان میشود از هم جدا
 روی دست باب خود کردم شهید
 نیستم محتاج بر غسل و کفن
 کل شیء هالك الا وجهه
 لیک از آن گفتگو آگاه بود
 کی شود از کودک خود بیخبر
 شد زمینان رهسپار خیمگاه
 زینب خونین جگر را زد صدا
 اصغرم را از حرم نزد من آر
 داد بر دست پدر شه زاده را
 گوئیا خور ماه را در بر گرفت
 مرتفع شد شبهه از بهر عباد
 عاشقی معشوق را پیدا نمود
 غیر این منطق زبان بنمود باز
 نیستی بیکس کنون در این دیار
 میکنم نصرت بیاری خدا
 تو مرا با خود سوی میدان ببر
 قلب من چون قلب تومشتاق اوست
 باشد این جذبه از او نبود ز ما
 تا برون آید دلم از انقلاب
 نام من هم جزو آن منشور هست
 عرض کردم با خدا قالوا بلی

بهر حفظ عهد تو من شایقم
 گر ندارم دست از بهر ستیز
 میکنم با حنجرم امروز جنگ
 ای پدر من ذره‌ام تو آفتاب
 چون توئی آئینه ایزد نما
 تو مشو راضی کنم در دهر زیست
 تو صبیحی من صبیح بن صبیح
 تو وحیدی من وحید بن وحید
 تو اصیلی من اصیل بن اصیل
 تو رئوفی من رئوف بن رئوف
 تو حلیمی من حلیم بن حلیم
 تو امیری من امیر بن امیر
 تو بحقی و منم عاشق بحق
 گر بمانم زنده من در نزد مام
 گر شوم بر روی دست تو شهید
 گر شوم تسلیم این قوم عنود
 آدمی گر دل نبندد بر عرض
 گر زخم در خون چو بسمل دست و پا
 آنکه خواهد نام نیک از خود نهد
 شد حسین آگه که آن طفل صغیر
 بر دلش شور و نوای دیگر است
 آنکه دارد با خدا راز نهان
 ای خوش آن قلبی که دارد رابطه
 چونکه شه بر عهد خود پابست بود

عاشقم من عاشقم من عاشقم
 خوشدلم نبود مرا پای گریز
 مرگ به از زندگی در ثوب ننگ
 باشد از مه روشنی ماهتاب
 بی تمنا من شدم محو لقا
 خون منکه برتر از خون تو نیست
 تو ذبیحی من ذبیح بن ذبیح
 تو شهیدی من شهید بن شهید
 تو قتیلی من قتیل بن قتیل
 تو عطوفی من عطوف بن عطوف
 تو کظیمی من کظیم بن کظیم
 تو دلیری من دلیر بن دلیر
 دشمن حق میشود رویش غسق
 کار تو امروز باشد نا تمام
 از لقای حق نگردم نا امید
 با خدا بنموده‌ام نقض عهد
 کی کند چون فرقه‌ئی نقض غرض
 میشوم ملحق بانصار خدا
 چون تو باید بر شهادت تن دهد
 از حیات دنیوی گردیده سیر
 هایوهوی او زجای دیگر است
 انقلاب حال او دارد نشان
 با خدای خود بدون واسطه
 با قضا و با قدر همدست بود

خائف آن كودك اگر از مرگ بود
عاقبت آن شاه با حال پریش
بعد از آن شه باد و چشم خون فشان
عرض بنمود ای کریم ذی الجلال
من از آن عهدیکه بستم در الست
بود جزء شرط اول اکبرم
در میان آن کبیر و این صغیر
يك بیک را در رهت کردم فدا
این یگانه آخرین شرط من است
بعد عرض حال خود با کردگار
چون مواجه شد بآن جیش شریر
گفت ای قوم شقی بد گهر
نام این كودك علی اصغر است
باشد این در دانه از نسل رسول
عم او عباس و باب این منم
كودك شش ماهه است این شیرخوار
مرغ روحش شد ز بی آبی هلاك
من عدویم با شما نی طفل من
كودك من داخل این نرد نیست
ظلم بر اطفال جرمش نیست خرد
آنكه فرموده هدی للمتقین
ای گروه زشت خوی بد سیر
زادهٔ مرجانه مرتد ضال
از برای عترت خیر الانام

تا قیامت فام او باقی نبود
داد تن بر خواهش فرزند خویش
سر نمودی از زمین بر آسمان
ایكه محفوظی ز آسیب زوال
خوشدلم بر آن نیاوردم شکست
شرط آخر بد علی اصغر
عده‌ئی بودند از برنا و پیر
هدیهٔ آخر بود این مه لقا
جزء هفتاد و دو تن چون يك تن است
طفل خود را برد سوی کارزار
با بیانی دلخراش و بی نظیر
مست دنیا و زعقبی بی خبر
سبط احمد نور چشم حیدر است
باشد این مه قره العین بتول
حب او چون روح باشد در تنم
کس نکرده شیر خواری را شکار
همچو ماهی که فتد بر روی خاك
بی گناه است این بحکم ذوالمنن
آنكه با كودك بجنگد مرد نیست
از طریق ظلم کس سودی نبرد
لعن بنموده بقوم الظالمین
كودك من از عطش شه محتضر
آب را بر دیو و دد کرده حلال
بر خلاف حکم حق کرده حرام

ای سپاه منکر دین و کتاب
از حیاتش تا نگشتم نا امید
با شما من دارم از میل قتال
رحم بر کودک بود حکم خدا
بود مشغول تکلم آن امام
حرمله آن ملحد پست شریر
از روی دستور بن سعد عنود
آن چنان حلقوم اصغر شد نشان
گشت جاری جوی خون از حنجرش
کرد از آن خون شه محاسن را خضاب
گفت با شهزاده شه ای نور عین
ذمه تو شد بری اکنون برو
ای ولد کار توهم اتمام شد
جان بابا بعد تو باشد گران
تو برو تا آنکه منم از قفا
تو برو از پیش تا منم ز پس
بعد قتل آن صغیر بی گناه
ای حمات آل مروان لعین
از چه بهر درهم و دینار و زر
کن بیان ای زاده سعد عنود
از برای نیل مقصود یزید
چونکه آئین شما مهمان کشی است
فاش گویم از سیاه و از سفید
میکنند از بعد ما جمعی قیام

من نمیخواهم برای خویش آب
خود بریدش سیر مشروبش کنید
طفل من نبود هوا خواه جدال
گر با حکام خدائید آشنا
ناگهان از سوی آن قوم ظلام
آنکه بودی در شقاوت بی نظیر
آب را تبدیل بر پیکان نمود
که درید از این اذن تا آن اذن
روح پاکش شد جدا از پیکرش
نه فلک را زان عمل کرد انقلاب
در عروقت بود این خون همچودین
بد شفاعت نزد خون تو گرو
بود آنچه مقصدت انجام شد
لحظه‌ای من زنده مانم در جهان
سوی تو آییم بامید خدا
خویش را سازم رها از این قفس
گفت شه با آن سپاه رو سیاه
منحرف از کیش ختم المرسلین
کرده‌اید از حکم حق صرف نظر
جرم این کودک در این صحرا چه بود
طفل من را روی دستم میکشید
قتل کودک نزد کوفی ننگ نیست
بر جزای خود بزودی میرسید
میکشند از پیر و برنا انتقام

آنکه با کودک کند جنگ و جدل
تا بود نام بشر اندر جهان
ذات حق آیا شما را آفرید
شرح این وجدان کشفی بین الملل
کاش میگفتی بآن قوم دغا
عاقبت يك پشه در بینی وی
همچو قوم عاد ای قوم لجوج
منتها این باد باد دیگر است
قتل انصار رشیدم کم نبود
چون خزان کردید گلزار مرا
منتقم چون ناظر این منظر است
حجت حق بعد اتمام کلام
بهر دفن ظل خلاق مبین
گوئیا بر جسم وی خواندی نماز
با غلاف سیف خود در آن دیار
با دو دست خویش و با حال تباك
بار الها حق اسم اعظمت
حق روح اقدس خیر الانام
بر یزید و شمر و بن سعد شریر
بر سنان و خولی و ابن زیاد
از همین لحظه الی یوم الحساب

زود گردد طعمه گرک اجل
بین مردم ظلمتان گردد بیان
تیر کین بر حنجر کودک زنید
تا صف محشر شود ضرب المثل
رفت اگر نمرود بر جنگ خدا
رخنه کرد و کار او را کرد طی
بر شما هم میوزد باد خجوج
باد او شمشیر و تیر و خنجر است
کشتن این کودک از بهر چه بود
نسلتان را منقطع سازد خدا
فرض ننمای نظر بر کیفر است
راند مرکب جانب پشت خیام
از فراز اسب آمد بر زمین
گرچه بودی از نماز او بی نیاز
کند گور کوچکی آن شهریار
مظهر کنز خفی را کرد خاک
حق قرآن مجید محکمت
حق آن طفل رضیع تشنه کام
بر سپاه کفر از برنا و پیر
بالاخص بر حرمله آن بد نژاد
قد علم خود بهر يك کن عذاب

بار الها آنچه (خیاط) از تو خواست

چیز دیگر جز رضای تو نخواست

پایان